



با عادل دور،
معلم روستای جیهون، از
نزدیک گفت وگو کردم و در
گزارش دیگری شرح بخش هایی
از آن گفت وگو را آورده ام. اما سفر
من به بندرخمیر مصادف شد با روزی که
مجمع خیرین مدرسه ساز استان هرمزگان پنج
مدرسه را افتتاح کردند و کلنگ دو مدرسه را هم
زدند. برای من بسیار خوشحال کننده بود که بازرگانان
متدین و خیرخواه منطقه، دست به حرکتی جمعی زده اند
و چندسالی است که در مناطق محروم هرمزگان، به کمک
وزارت آموزش و پرورش، مراکز آموزشی مناسبی ساخته اند.
خوشحالی زاید الوصف کودکان مدرسه رو و معلمان نجیب و
زحمتکش آن دیار برای من لذت بخش بود.

گزارشی که می خوانید، از وبلاگ معلم کلاس چندپایه ای در روستای
جیهون است که دغدغه ها، مشکلات و سرخوشی های معلمی را از روستای خود
فرا تر برده است و گستره ای به وسعت خوانندگان فارسی زبان یافته است که در لندن،
کویت، تهران، اصفهان، آمل، بندرعباس، قم و... با او ارتباط برقرار کرده اند، مطالبش
را خوانده اند، با دردهایش هم دردی کرده اند و بسیاری سعی کرده اند از مشکلات او بکاهند.

آقا معلم نام وبلاگ این معلم است. به نظر او، این نام بیشتر موجب این شده است که وبلاگش
را بخوانند و می گوید: «خود واژه ای آقا معلم هم تحریک کننده است. یک سال جایی درس می دادم؛
همه مرا آقا معلم صدا می کردند. ورد زبان آنها آقا معلم بود؛ به خصوص دانش آموزی مرا آقا معلم صدا
می کرد و کاری هم نداشت؛ در حال حاضر، به خیلی ها زنگ می زنم و خودم را آقا معلم معرفی می کنم.»
آقا معلم سال گذشته در دبستان حکمت در روستای جیهون از توابع بخش رویدر از توابع بندر خمیر از شهرهای
استان هرمزگان تدریس می کرد و گزارش یک سال تدریس خود در این روستا را در این وبلاگ آورده است. ظاهراً خود او
هم ابتدا باور نمی کرد که یک معلم روستایی بتواند در اینترنت گزارش مدرسه ی خود و مشکلاتش را بنویسد؛
چنانکه در وبلاگش آورده است:

«شوخی نمی کنم؛ من معلم یه روستای دورافتاده هستم که همه ی مدرسه ۲۹ دانش آموز
بیشتر نداره. کلاس اول ۱۲ نفر، بقیه ی کلاس ها هم چهار نفر. مدیریت مدرسه هم با
خودمه. می خوام تو این وبلاگ از این مدرسه و خاطرات و اتفاقات و مشکلات
و از این جور چیزا بنویسم.»

آقا معلم، که از دیدن منظره ی مدرسه و روستای آن
سخت ناراحت شده بود، تصمیم گرفت وبلاگی
بسازد و در آن مشکلات دانش آموزانش
را شرح دهد:

«اما شما جای من ... با

ساختن یه وبلاگ و نوشتن مشکلات

یک روستا و یک خانواده بتونین کاری براشون

انجام بدین و کمکی براشون بگیرین و یه نفر پیدا بشه

که کمک کنه، چه قدر لذت بخش و شیرینه...»

البته این کار اثرش فقط انعکاس مشکلات بچه‌ها نبود؛ بلکه به

کاهش مشکلات آقا معلم هم کمک می‌کرد. معلمی که رفتش به محل

خدمتش کار دشوار و سختی بود و می‌گوید: «از طرف دیگه رفتن من به اون روستا

خیلی مشکله. هوا بسیار سرد شده و صبح زود روی موتورسیکلت به زیر صفر می‌رسه

(یک روز داماسنج همراه داشتم). این موتورسیکلت هم ماهی چهل تا پنجاه هزار تومن خرج و

هزینه‌ی سوخت و روغن و تعمیرات داره... امکان ماندگارشدن و سکونت در روستا هم وجود نداره. چون

مدرسه و روستا آب ندارن! و وضعیت بهداشتی هم افتضاح است. مردم روستا برای حمام کردن باید برن کنار چاه

که خارج از ده هست یا با گاری و الاغ آب بیارن تو خونه و روی آتش گرم کنن و حمام کنن؛ اون هم اگر بکنند (که خیلی‌ها

به ناچار قید حمام کردن رو می‌زنن!). از طرف دیگه دو تا مشکل دیگه هم وجود داره و اونا هم دیسک کمر و سنگ کلیه است

(سه غم آمد به جانم هر سه یک‌بار!). سنگ کلیه‌ام رو توی مهرماه عمل کردم و بیرونش آوردم اما دوباره شروع به درد کرده... دیسک

کمر هم که همه‌ی اهالی کامپیوتر و اینترنت دارن، چه برسه به روزی ۱۳۰ کیلومتر رانندگی با موتورسیکلت! حالا شما قضاوت

کنین من چه بکنم؟»

مدرسه‌ای هم که آقا معلم دارد، چندان وضع و حال خوبی ندارد. «مدرسه‌ی ما سه اتاق داره که یکی کلاس و یکی هم

دفتر و یکی هم اتاق معلم و انبار. کلاس‌مون دیوار پلاستر شده بدون سفیدکاریه؛ ولی دفتر رو سفیدکاری کردن. مدرسه

برق داره؛ ولی پنکه نداره. بدترین مشکلی که داشتم، تابلو بود که خیلی خراب بود و نوشته‌ها اصلاً مشخص نبود و باید

تعویض یا تعمیر می‌شد. از همون روز تصمیم گرفتم تخته رو بتونه کنم و رنگ بزنم (آخه من تابستونا و ایام فراغت

برای کمک خرجی به این شغل می‌پردازم). مدرسه بدون درخت و فضای سبز بود. بدون زمین مناسبی برای ورزش

و بدون وسایل کمک‌آموزشی... البته یه مشت خرت و پرت بود که زیاد کاربرد نداشت. مزیت‌هایی که این

مدرسه داره اینه که یک چاه هست تو مدرسه و آب مدرسه از اون چاه تأمین می‌شه و ساختمان مدرسه تقریباً

خوبه و برقش رو هم وصل کردن و برخلاف تمام خونه‌های روستا، حیاط مدرسه دیوار داره!»

اما با همه‌ی این اوصاف، آقا معلم مدرسه‌ی چندپایه‌ی خود را خیلی دوست دارد. انتظار داشت

بعد از گرفتن فوق‌دیپلم، او را به شهر بفرستند؛ ولی این انتظار برآورده نشد. برای همین، سعی

کرد با وبلاگ نوشتن، انگیزه‌اش را زنده کند. چون عقیده دارد که: «معلمی شغلیه که با دل

شکسته و بدون انگیزه و انرژی موفقیتی حاصل نمی‌شه و ضرری که از این بابت متوجه

دانش‌آموزان و اجتماع می‌شه غیرقابل جبراننه.»

به این سبب، شروع به کار و تدریس می‌کند و خاطرات زیبایی را که از بچه‌ها

دارد و تلخ و شیرین روزگار معلمی خود را می نویسد؛ از سرما خوردگی سختش و دلنگ شدن برای بچه‌ها، پاره شدن سیم ترمز موتور و بادبختی به خانه رسیدن، از رسیدگی به مشکلات جسمی بچه‌ها و از زنگ هنر و قصه‌ی قشنگی که این گونه روایت شده است:

«یک روز به کلاس چهارم و پنجم گفتم نقاشی بکشید و از طبیعت بکشید. بهشون الگوهای خاصی نشون دادم. اما هیچ کدوم حرف منو گوش نکرده بودن و هرکس هرچی خواسته بود کشید، منم به کم باهاشون تندی کردم؛ ولی زیاد سخت نگرفتم. چیزی که جالب بود، این بود که اکثر بچه‌ها کوه رو بالای عکس و بلند کشیده بودند و ابرهای کوچکی بالای کوه. اما یکی از بچه‌های کلاس پنجم کوه رو خیلی کوچک و کوتاه و پایین صفحه کشیده بود و ابرها رو خیلی بزرگ و پهن کردم که چرا این بچه این جور نقاشی کشیده. ازش پرسیدم اینا چییه؟ گفت ابر. خیلی تعجب اونا تحقیق می‌کردم و ازشون سؤال می‌کردم، فهمیدم که اینا تا دو سه سال پیش روی کوه زندگی می‌کردن و تابستونا هم می‌رن کوه (زندگی کوچ نشینی) و وقتی که شما روی کوه باشی، ابرهایی که روی کوه هستن درو بسیار بزرگ می‌بینی و خود کوه رو کوچکی می‌بینی و این برای من خیلی جالب بود که به بچه‌ی ابتدایی اون چیزی که تو زندگیش دیده و باهاش سروکار داشته بیاد تو نقاشیش انعکاس بده.»

● «یه طرح نو... زیاد هم نو هم نباشد. مقدار کاغذ رنگی و چسب و قیچی هم اول سال خریدم (هر سال تو هر پایه‌ای که باشم به درس هنر و کاردستی خیلی اهمیت می‌دم). اما امسال با این وضعیت به درس هنر نمی‌شه رسید.

بنابراین وسایلم مونده بود. یه روز یه فکری به ذهنم رسید (این فکر هم از بازدیدی که از یه مدرسه رنگی‌ها اومدم پنج تا گل ساختم و توی هر گلبوگ، اسم یک دانش‌آموز رو نوشتم و برای هر دانش‌آموز هم یه جدول درست کردم (از مزیت‌های کمی دانش‌آموزان!) جدول‌ها و گل‌ها رو چسبوندم به دیوار کلاس و گفتم از این به بعد هر دانش‌آموزی که تو درسی پیشرفت داشته باشه و نمره‌ی خوبی بگیره، توی جدولش یک چاپ آفرین و از این جور تشویق‌ها می‌زنم و بهشون گفتم که آگه هر کسی بیست تا از این چاپ‌ها توی جدولش باشه، یه جایزه از من داره. حالا از این جدول برای هر چیزی می‌تونم استفاده کنم؛ برای اخلاق برای درس و حتی برای حرف زدن! (آخه خیلی کم حرف و ساکت هستن).»

با همه‌ی مشکلات، آقا معلم نمی‌خواهد از این روستا برود. ظاهراً وبلاگ نویسی و بازخوردهایی که



